مردی که آرزویش را زندگی کرد

26 اسفند 1400

مردی در شب آرزوها، آرزویی می کند و برای تحقق آرزویش طبق تقدیرش باید سفر کند . انسان مدام در سفر است یا در درون خویش برای یکپارچه کردن روان پاره پاره و از هم گسیخته اش و رسیدن به خویشتن خویش یا در بیرون برای یاری به آدمها و گذشتن از ترسها و عادتها و همه ی آنچه به آدمی می گوید: نه ،تو نمی توانی .

آیا سفر جز شناخت است و شناخت جز توانایی ومهارت بهتر زیستن ! و در نهایت انسان زیستن .

قهرمان فیلم بعد از مجادله با همسرش راهی سفر می شود و همان ابتدا شروع به ترک عادتهایش می کند . سرایدار به عنوان نهی کننده نمی خواهد بگذرد که مرد به سفر برود .

ولی مرد مشغله ی صبحگاهی همسرش را بهانه می کند و می رود . در راه با روبرو شدن با راننده اتوبوسی که دختر و پسری را برای تحویل دادن به کلانتری می برد و با جواب سر بالا دادن به او از آستانه عبور می کند و جدایی اتفاق می افتد حالا دیگر قهرمان در جاده آزمون هاست .

کلمات از دیرباز در ایران صاحب قدرت جادویی بوده اند و طبق شواهد در اساطیر ایران ایزدی را موکل بر کلمات مقدس داشته ایم *

مرد با کلمات مهربانش جادو می کند و سعی دارد انرژی مقدس کلمات را که سلاحش در جاده آزمونهاست را درست و صحیح به خدمت بگیرد . یاری کردن انسانها با قدرت کلمات .

کلماتی که می توانند انگیزه باشند برای حرکت و ادامه دادن و نا امید نشدن .

مرد که سفر دایره واری را از مکانی که آرزو کرده شروع کرده است و موکل آرزوها ،آرزویش را شنیده و بعد در جاده آزمونها قرار گرفته است .

با مرد آواز خوانی همسفر می شود که عشق را نمی شناسد و به او که می پرسد : ((حالا چه کنیم ازدواج کنیم یا نکنیم ؟)) از فلسفه ی دوگانگی یا دو آلیسم می گوید هر کاری در جهان دو سویه دارد سویه بد و سویه خوب!

وقتی پسرکی که اعلامیه ترحیم می چسباند از بدی قشر مرفه می گوید با گفتن : ((همه شون اینطوری نیستند !)) تلاش در تغییر زاویه دید پسرک به دنیا دارد.

آیا مرد بر سر آن است که به دنیا ثابت کند توانمند است و قدرت تغییر دارد؟

مرد در سفرش به باغی می رسد که در تاریکی است و روشنایش را او با خود آورده است و با روبرو شدن با دو کودک فرشته خو و آراسته به دو بال ،مثل این است که مرد با روان یکپارچه و خودآگاه

منسجمش روبروی هم قرار می گیرند ، ناگهان خشکش می زند .و وقتی مرد باغبان نمایشنامه دختر 14 ساله اش را تعریف می کند مرد با تعجب از دوگانگی و سویه های بد و خوب می گوید !

و انتخاب انسان :خدا یا شیطان !

مرد بخشنده است می بخشد و عبور می کند در جاده آزمونها تا می تواند می بخشد و خودش را سبک می کند از کلام خوش و امیدوار کننده برای متصدی کرو لال پمپ بنزین تا بنزین برای باغ بدون روشنایی و بخشش یک دانه سیگار به مرد گمشده کنار جاده !

آیا انسان با بخشش می تواند به رستگاری برسد !

به نظر می رسد کارگردان (محسن آقالر) تلاش کرده قهرمان داستانش با قدرت کلمات و بخشش حتی به کسانی که کمکش نمی کنند با اژدها و دیوهای نادیدنی (نفس) در جاده ای آزمونها مواجه شود تا به خویشتن شناسی برسد .

تصادف در جاده شوکی است برای مخاطب که احتمال مرگ قهرمان را پر رنگ می کند .

در این قسمت سفر احتمال مرگ قهرمان زیاد است . ولی کارگردان (محسن آقالر) داستان را پیش می برد و قهرمان همچنان به دنبال مقصد (روستای کامان) در جستجوست .

مادر مرد قهوه چی که می گوید : سه دور تسبیح صلوات بفرستی رسیدی ! انگار بر برآورده شدن آرزویش صحه می گذارد .

قهرمان ها در داستانهای اساطیری وقتی اژدها را شکست می دهند یا بازمی گردند و مصلحی می شوند برای دلهای امیدوار یا در کالبد جهانیشان می میرند و در کالبد دیگری با تولدی نو به زندگی ادامه می دهند . کارگردان با زیرکی قهرمانش را وادار می کند دایره را دور بزند اما دیگر به خانه باز نگردد و در واقع قهرمان به آرزوی چند ساعت پیشش می رسد در علفزاری کنار گلهای بنفش و زیر آسمان آبی دراز می کشد ، مثل گرشاسپ قهرمان اساطیری و آخرالزمانی که در دشتی به انتظار پایان جهان در خوابی مصنوعی به سر می برد تا در زمان محتوم بیدار شود و جهان سرگشته از تاریکی را نجات دهد .

** **ندا خویینی/ کارشناس ارشد فرهنگ و زبانهای باستانی**